معرفی کتاب: قوس زندگی منصور حلاج

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران-نوشتهء لوئی ماسینیون-ترجمهء دکتر عبد الغفور روان فرهادی-قطع وزیری-102 صفحه-تهران- خرداد 1348-100 ریال.

رسالهء«قوس زندگی یا سرگذشت حسین منصور حلاج»را لوئی ماسینیون‏ فرانسوی در سال 1945 در شمارهء چهارم مجله دیو ویوان Dieu vivant نشر کرده و در سال 1950 که مترجم کتاب برای تحصیل علوم سیاسی از افغانستان به پاریس رفته با اجازه استاد ماسینیون که تا آن تاریخ«تقریبا پنجاه‏ سال کار مداوم دربارهء سرگذشت منصور حلاج قدس اللّه سره...»داشته به‏ ترجمه رساله موصوف دست زده است.

حسین بن منصور حلاج در حدود 244 هجری تولد یافته و تا سال 309 هجری زیسته است و الحال بیش از هزار سال از زمان زندگی او میگذرد. تولدش در قریه طور و آن دهکده‏ای بوده در گوشه شمال‏شرقی شهر بیضاء در هفت فرسنگی شیراز.

حلاج سالها سیر و سفر کرده و به واسط درآمده و به سهل تستری گرویده‏ است.سهل نخستین پیر تصوفی بوده که حلاج را اربعین کلیم اللّه و چله‏ نشستن آموخته.لیکن منصور دیری با او نپائیده و به بصره رفته است و بمدرسه‏ حسن بصری اندر شده و از دست عمرو مکی خرقه تصوف پوشیده و خود پیر طریقت گردیده است.حلاج راسنین اندکی از بیست گذشته بوده که خرقه‏ تصوف دربر کرده و هم در این ایام ام الحسین بنت ابو یعقوب اقطع بصری را در عقد نکاح درآورده و تا آخر عمر به همین یک زن بسنده کرده است.

حلاج پس از آن به دعوت مردمان پرداخته و لقب«حلاج الاسرار» یافته.طریقه او همانا تشخیص باطن و مکاشفه متصوفانه جهان‏شمول(به هرکیش) بوده او می‏خواسته است هرکس در ذات خویش یزدان را بجوید و بیابد.

حلاج در زندگی سختی‏ها کشیده و قریب هشت سال و هفت ماه و هشت روز در زندان گذرانیده و بعضی از آثار خود از جمله«طس الازل»را در زندان نوشته است.

حلاج را به جرم اینکه می‏گفت:«بجای ادای حج،نذر و زیارت کعبه‏ دل کافی است»محکوم به مرگ کردند و بر این گناه کبیره او!!هشتاد و چهار تن عادل!رأی دادند و پاداش گرفتند و از جمله آنها عبد اللّه بن مکرم‏ بود که منصب پردرآمد قضای قاهره را یافت.

پس از صدور حکم محکومیت،روز 24 ذی الحجه(309 هـ.ق)با آواز بوق و کرنا،منادی شد که حکم قتل منصور اجرا میشود.در این‏ روز در«باب خراسان»بر کرانه غربی دجله گروهی زیاد از مردم گرد آمدند. حلاج را که کلاهی افسرنما بر سر داشت آوردند.ابتدا تازیانه‏اش زدند،سپس‏ دست و پایش را بریدند و آنگاه به دارش آویختند و در پایان سرش را به حکم‏ خلیفه از تن جدا ساختند و تنش را به نفت آغشته کردند و آتش زدند و خاکسترش‏ را از فراز مناره‏ای در دجله ریختند.

بعدها حاضرات در آن میدان روایت کردند که هنگام شکنجه دادن و مثله کردن گفت:«خدایا اگر دوست میداری آن را که بتو آزار رساند، چگونه دوست نخواهی داشت آنرا که در راه تو آزار بیند».

ابو سعید ابو الخیر درباره حلاج گفته است:«بسان منصور برادر مردن‏ مقامی است درخور مردان نه نامردان».

شیخ فرید الدین عطار در کتاب تذکرة الاولیاء واپسین زندگی حلاج‏ را نیک بیان داشته و میگوید پس از آنکه دو دست حلاج را بریدند،دست‏ خون‏آلود بر روی در مالید و روی و ساعد را خون‏آلود کرد:گفتند چرا چنین کردی؟گفت:«خون بسیار از من برفت.دانم که رویم زرد شده‏ باشد.شما پندارید که زردی روی من از ترس است.خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ‏روی باشم که گلگونهء مردم چون ایشان است.».پس‏ چشمهایش برکندند...سپس خواستند زبانش ببرند،گفت:«چندان صبر کنید که سخنی بگویم.»روی به آسمان کرد و گفت:«الهی،بر این‏ رنج که از بهر تو می‏دارند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی‏نصیب‏ مکن».

عطار میگوید پس زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش از تن جدا ساختند.در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان بداد.مردمان خروش کردند و حسین‏گوی قضا به پایان میدان رضا برد و از یک‏یک اندامش آواز می‏آمد که: «انا الحق».